

کتاب البرهان

دوره دوم، مقاله اولی، جلسه ۲

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۷/۰۸/۱۰ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۵/۰۶/۱۳ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ، إِنَّهُ خَيْرٌ مُوقَفٍ وَمُعِينٌ»

«کلام فی الغرض الموضوع لاجله هذا الكتاب. أقول أولاً: إن كل تصديق يلزمه بالقوة القريبة من الفعل أحد تصديقين آخرين: إما التصديق بأن نقيضه ممكن، أو أن نقيضه ممتنع أما لزوم تصديق ما فلأن العلم بالنقيضين واحد فالعلم بالنسبة يوجب علماً ما بنقيضها علماً ما بنقيضها».

در آغاز رساله برهان، مرحوم علامه طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) سخنی دارند پیرامون غرض و هدفی که از این کتاب دنبال می کنند، در کتاب برهان دنبال چه هستیم؟

در حقیقت در صدد آن هستند که اولاً بفرمایند گرچه این کتاب، «کتاب البرهان» نامیده شده، اما در حقیقت «کتاب الحدو البرهان» است. اسم کامل این کتاب، «کتاب الحدو البرهان» است. گرچه «کتاب البرهان» مشتهر است و ثانیاً توضیح دهند که مقصود از برهان چیست؟

و مقصود از حد چیست؟

برای تبیین این دو مطلب باید دو مطلب را توضیح بدهند؛ مطلب اول کیفیت انقسام قیاس به اقسام خمس یعنی برهان، جدل، خطابه، مغالطه و شعر. مطلب دوم کیفیت تقسیم تعاریف به اقسام اربعه است؛ یعنی حد تام، حد ناقص. رسم تام، رسم ناقص. این دو مطلب مقدمه باید توضیح داده بشود تا گفته شود که در این کتاب از اقسام صناعات خمس، ما به دنبال صنعت برهان هستیم و نه جدل و مغالطه و نه خطابه و نه شعر که اینها با برهان فرق جوهری دارند.

ما به دنبال حد تام هستیم و نه به دنبال حد ناقص یا رسم، چه رسم تام و چه رسم ناقص و این نکته در ضمن مورد تأکید و تبیین قرار بگیرد که چرا در کتاب البرهان ما به دنبال حد تام هم هستیم؟، چه ارتباطی است میان برهان و حد، حد و برهان؟ مقصود حد تام است.

از این جا آغاز می کنند و می فرمایند که هر گزاره ای، هر تصدیقی، یکی از دو تصدیق را به همراه خود دارد: یا تصدیق به امکان نقیض یا تصدیق به امتناع نقیض. این ادعا در حقیقت دو دعواست، دعوی اول این است که هر تصدیقی، تصدیقی را به همراه خود دارد، تصدیق به نقیض. دعوی دوم این است که تصدیق به نقیض یا تصدیق به امکان نقیض است یا تصدیق به امتناع نقیض. هر دو دعوا را مدلل می کنند.

اما ادعای اول که هر تصدیقی مستلزم تصدیق به نقیض است؛ می فرماید که به خاطر اینکه اصولاً علم به نقیضین، واحد است. گویا از استلزام و ملازمه یک پله برتر است. هرگاه من اعتقادی داشتم محمولی را بر موضوع حمل کردم، نقیض آن را خودبخود معتقدم و آگاهم. اگر گفتم: «انسان موجود است»، می دانم انسان معدوم نیست. علم به اصل مستلزم یا به تعبیر مرحوم علامه طباطبایی علم عین به نقیض است و این دو یکی است؛ گویا دو تا نیست. اما ادعای دوم، چرا علم به اصل یعنی علم به تصدیق مستلزم علم به امکان نقیض یا امتناع نقیض است. می فرمایند که واضح است بعد از اینکه دانستیم هر تصدیقی مستلزم دانستن نقیض است، من که نقیض را تصور می کنم، یا تصدیق به امتناع آن دارم یا نه. تقسیم، تقسیم صناعتی و منطقی است. اگر تصدیق به امتناع آن داشته باشم، یک قسم؛ اگر تصدیق به امتناع آن نداشته باشم، یعنی نقیض را ممکن بدانم، این هم یک قسم.

برمی گردیم به ادعای ترکیبی نخست؛ ادعای ترکیبی ما این بود که «کل تصدیق»، هر تصدیقی «یلزمه»، لازم دارد آن را و مستلزم است، «اخذ تصدیق الآخرین»، یکی از دو تصدیق.

«إما التصديق بأن نقيضه ممكن أو أن نقيضه ممتنع»، یا تصدیق به امکان نقیض یا تصدیق به امتناع نقیض.

پس هرگاه ما تصدیقی داشتیم در کنار این تصدیق به تعبیر مرحوم طباطبائی «بالقوة القريبة من الفعل»، بالقوه قوه قریب به فعل نسبت به یکی از دو تصدیق دیگر علم داریم؛ یا تصدیق داریم امتناع نقیض را که این یقین نامیده می‌شود، یا تصدیق داریم امکان نقیض را که این غیر یقین نامیده می‌شود که غیر یقین اقسامی است. این مقدمه بحث بود. با این «بالقوة القريبة من الفعل»، کار داریم همین امروز.

«کلام فی الغرض الموضوع لاجله هذا الكتاب»، سخنی در هدفی که وضع شده به خاطر آن این کتاب، یعنی «کتاب البرهان».

دیروز عرض شد دو علم است که اجزاء آن کتاب نامیده می‌شود علم فقه و علم منطق. با اینکه سایر علوم اجزایش فصول و ابواب نامیده می‌شود؛ سر مطلب بیان شد.

«أقول أولاً:»، می‌گویم در گام نخست. در مقابل این «أقول أولاً»، ما «أقول ثانياً» نداریم، ولی «ثم أقول» داریم. این «ثم أقول» در پایان این بخش آمده است.

«ثم أقول» که در پایان بخش آمده که «ثم أقول: فالغرض في هذا الكتاب معرفة حال التصديق، الخ»، آن «ثم أقول»، مربوط به «أقول أولاً»، این جاست.

«أقول أولاً: إن كل تصديق يلزمه بالقوة القريبة من الفعل»، هر تصدیقی لازم دارد به قوه قریبه از فعل «أحد تصديقين آخرين:»، یکی از دو تصدیق دیگر را. این «أحد تصديقين آخرين»، یعنی «على سبيل الانفصال الحقيقي»، چون فرض این است که تقسیم، تقسیم منطقی است، تقسیم عقلی است.

«يلزمه بالقوة القريبة من الفعل أحد تصديقين آخرين: إما التصديق بأن نقيضه ممكن»، یا تصدیق به اینکه نقیض این تصدیق ممکن است، «أو أن نقيضه ممتنع»، یا تصدیق به اینکه نقیض به این تصدیق ممتنع است که با این دومی در این کتاب کار داریم. ما با برهان که مفید یقین است کار داریم.

پس ما دو ادعا کردیم، ادعای اول: «أما لزوم تصديق ما»، اما اینکه هر تصدیقی لازم دارد تصدیقی را، «فلأن العلم بالنقيضين واحد»، علم به نقیضین یکی است. «فالعلم بالنسبة يوجب علماً ما بنقيضها»، علم به نسبت موجب نوعی علم به نقیضش می‌باشد. گرچه این علم الآن بالفعل مؤکداً برای ما حاصل نباشد، ولی بالقوه برای ما حاصل است.

«وأما إنه أحدهما»، اما اینکه این تصدیق ما یکی از آن دو تاست، یعنی تصدیق به امکان نقیض یا تصدیق به امتناع نقیض، «فلأنه إما أن يصدق بعد تصور النقيض بامتناعه أو لا يصدق»، زیرا یا بعد از تصور نقیض تصدیق می‌شود، امتناعش یا تصدیق نمی‌شود. امتناعش تصدیق نمی‌شود یعنی چه؟

«أى يَحتمل نقيضه»، یعنی نقیضش احتمال داده می‌شود. «أو يَحتملها»، اگر نقیض محتمل بود، قهراً اصل هم احتمالی است، احتمال می‌دهد نسبت را. «وهو الحكم بالإمكان»، اگر من نقیض برای من محتمل بود، قهراً نسبت هم می‌شود محتمل، این همان حکم به امکان است.

دانش‌پژوه: ضمیر «ها» را به نسبت زدید؟

استاد: به کجا بزنیم؟

به نسبت زدیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: اصل، چون «أى يَحتمل نقيضه»، که مشخص است. «أى يَحتملها»، احتمال می‌دهد نسبت را که همان نسبت در اصل باشد. «وهو الحكم بالإمكان»، این همان حکم به امکان است. «فإذن المطلوب ثابت»، مطلوب ما با این اثبات هر دو ادعا ثابت شد.

«وتبين من ذلك أن التصديق على قسمين»، مشخص شد از آنچه که گذشت که تصدیق بر دو گونه است: «أحدهما»،

یکی از این دو، «العلم بأن كذا وكذا وأنه لا يمكن أن لا يكون كذا»، علم به اصل و علم به امتناع نقیض. علم به اینکه «كذا وكذا» و علم به اینکه نمی‌تواند موضوع دارای این محمول نباشد. «ويسمونه اليقين»، اسم این را یقین

می گذارند.

یقین بسیط است و مرکب نیست. اما «عند التحلیل»، از دو یا چهار عنصر تشکیل شده است. «ثبوت المحمول للموضوع کون هذا الثبوت ضرورياً. امتناع سلب المحمول عن الموضوع، کون هذا الامتناع ضرورياً»، این چهار عنصر در درون یقین نهاده است. گرچه یقین به عنوان یک حالت نفسانی، بسیط به حساب آمده نه مرکب؛ اما «عند التحلیل»، این عناصر تحلیلی در یقین ملحوظ می شود.

«والثانی: العلم بأن کذا کذا مع العلم بالفعل أو بالقوة القریبة منه بأن لقیضه امکاناً»، تصدیق دوم نوع دوم از تصدیق این است که علم به اینکه موضوع دارای محمول است، محمول بر موضوع بار است اما با علم بالفعل یا به قوه قریب از فعل به اینکه نقیضش را امکانی است، نقیض دارای امکان است، نقیض ممتنع نیست.

«ویتبین به أيضاً أن العلم الذي حدّه الظاهريون من المنطقيين»، مرحوم طباطبایی (رضوان الله تعالی علیه) این جا نقدی دارند بر مناطقه. البته نه بر محققین از منطقیین؛ بلکه به تعبیر ایشان بر ظاهرین از منطقیین. ظاهرین از منطقیین آمدند و چنین گفتند که علم عبارت است از اعتقاد مانع از نقیض، این تعریف علم است.

«العلم هو الاعتقاد المانع من النقيض»، اعتقادی که همراه باشد با اعتقاد به امتناع نقیض، این علم است. آن گاه آمدند علم را با این تعریف، تقسیم کردند به چهار قسم: جزم، تقلید، جهل مرکب و یقین.

به دیگر سخن گفتند که ما معتقدات ما یا علم است یا ظن است که در مقابل ظن، وهم است. علم چهار گونه دارد: یا جزم است یا تقلید است یا جهل مرکب است یا یقین، ظن هم گونه هایی است. مرحوم طباطبایی می خواهند بفرمایند که این بیان ناتمام است، چرا؟

چون اعتقاد مانع از نقیض در حقیقت، یقین است. جزم و جهل مرکب و تقلید داخل در اعتقاد مانع از نقیض نیست، بلکه داخل در ظن است.

توضیح مطلب این است که توده مردم متأسفانه ظن و گمان را در مورد اعتقادی به کار می برند که نه تنها نقیضش ممکن است بلکه امکان نقیضش واضح است، امکان نقیض روشن است؛ با اینکه حقیقت ظن این نیست. ظن اعتقادی است که مانع از نقیض نیست. حالا گرچه نسبت به نقیض و امکان نقیض تصویری نباشد.

به عبارت اخری: جوهره ظن با این گره خورده که نقیض ممکن است. اما اگر ذهن به این امکان ملتفت نبود، ذهن عامیانه، ذهن ظاهرین از منطقیین این چنین تصدیق و اعتقادی را از مصادیق علم دانستند، با اینکه در حقیقت از مصادیق ظن است، از مصادیق علم نیست.

پس مرحوم علامه طباطبایی می فرماید چه بسا ما تصدیقی داریم اما نسبت به نقیض آن ملتفت نیستیم و از بس این تصدیق روشن است، تصدیق را علم می دانیم، با اینکه علم نیست. یک تعبیری مرحوم صدر المتألهین دارد که پسینان بعد از صدرا هم از صدرا گرفتند. صدرا می فرماید که توده مردم ظنون متراکه را یقین می شمارند، با اینکه یقین نیست. در رسائل مرحوم شیخ انصاری ببینید، یک جا مرحوم شیخ دارد که ظن متآخم به علم را می فرماید: «بل هو علم»، این علم است و اگر ما در علوم اعتباری مثل فقه، علم می گوئیم، مراد یقین منطقی با همین تصویری که الآن داریم بحث می کنیم نیست. خیلی چیزها را مردم علم و یقین می شمارند که علم و یقین نیست. حالا توده مردم که گاهی شایعه را یقین می دانند.

به هر حال، مرحوم علامه طباطبایی می خواهند بفرمایند که چه بسا ما نسبت به نقیض به خاطر ظهور و وضوح تصدیق اصل غافلیم یا اصلاً تصویری نداریم و حال اینکه اگر تصور کنیم نقیض را، اگر التفات به نقیض پیدا کنیم و کمی دقت کنیم، می بینیم که نقیض ممکن است. تا نقیض ممکن شد، دیگر اعتقاد علم نیست، اعتقاد ظن است. پس آنچه که یقین است، علم است و آنچه که علم است یقین است؛ اما تقلید و جهل و مرکب و جزم با آن تعاریفی که در منطق از این ها ارائه کردند، این ها داخل در ظن است و داخل در یقین و علم نیست.

«ویتبین به أيضاً»، از این جا روشن می شود که «أن العلم الذي حدّه الظاهريون من المنطقيين»، علمی که اهل ظاهر از منطقه آن را تحدید و تبیین کردند، «بالاعتقاد المانع من النقيض»، به اعتقادی که مانع از نقیض است. اینکه

فرمود: «حدّه الظاهريون من المنطقيين»، چون حالا این جماعت علی القاعده علم را کیف نفسانی می دانند. اگر علم کیف باشد قهراً دارای ماهیت است و «التعريف للماهية وبالماهية»، قابل تحدید و تعریف هست حتی حد تام. ولی اگر به تبع صدر المتألهین علم را خارج از مقوله دانستیم و کیف ندانستیم، دیگر دارای تحدید و تعریف این چنین نخواهد بود.

به هر حال «وقسموه إلى جزم» و «تقلید» و «جهل مرکب» و «یقین» تقسیم کردند علم را به این معنا به جزم و تقلید و جهل مرکب و یقین. «وحكموا أن الظن غير الجميع»، حکم کردند به اینکه ظن غیر از همه است. «فاسد»، این فاسد است، این مطلب فاسد است. «بل العلم منحصر في اليقين»، بلکه علم انحصار در یقین دارد، «و غیره من اقسام الظن»، این «من اقسام الظن»، خبر «غیره» است، بعداً دنبال خبر نگردید. غیر یقین همه از اقسام ظن است، چرا؟

«إذ شئء منها لا يمنع النقيض»، چون هیچ یک از جهل و تقلید و جهل مرکب مانع نقیض نیست. بله، این نکته قابل تذکار است، «غير أن النقيض ربما يخفى أو لا يلتفت إليه لظهور التصديق»، جز اینکه نقیض چه بسا مخفی می شود یا مورد التفات قرار نمی گیرد، به خاطر ظهور تصدیق، «فيظن أنه علم مانع من النقيض وليس به بالحقيقة»، گمان می شود که این تصدیق یک علمی است مانع از نقیض، با اینکه حقیقتاً علم نیست، بلکه ظن است.

«وربما يظهر أو يلتفت إليه بجهة من الجهات، فيظهر لنقيضه إمكان»، شاهدش هم این است که گاهی همین تصدیق نقیضش ظاهر می شود یا به جهتی از جهات مورد التفات قرار می گیرد. مثلاً کسی تشکیک می کند در تصدیق اصل، با اینکه در اذهان خیلی ظاهر بود و خیلی روشن بود، کسی تشکیک می کند، «فيظهر لنقيضه إمكان»، این جا امکان نقیض ظاهر می شود. یکی از مشکلاتی در علوم پیدا می شود و حتی در فلسفه این مشکل را داریم این است که کثیری از مسائل، ارسال مسلم می شود. به عنوان اصل موضوعی پذیرفته می شود و حال اینکه وقتی انسان به سراغش می رود، می بیند که نه، بی جهت ارسال مسلم شده است!

در اعتقادات ما همین طور است. ما در اساتید خودمان یک نفر را دیدیم که ادعایش این بود، می گفتند که من یک بار کافر شدم و دو مرتبه مسلمان شدم!

با این تعبیر، می گفتند کفر عملی نه. نماز می خواندم، روزه می گرفتم، ولی تمام اعتقاداتم را کنار گذاشتم. دو مرتبه از اثبات وجود صانع شروع کردم، آمدم تا رسیدم به این عقایدی که الآن دارم. اگر انسان در عقایدش چنین پالایشی بکند و بخواهد با دلیل سراغ مطلب بیاید، می بیند که خیلی از چیزها را ارسال مسلم گرفته است، خیلی از امور را که دلیلی پای آن نیست.

دانش پژوه: چه کسی بود؟

استاد: آقای حسن زاده آملی. «فيقال إنه الظن»، لذا گاه که انسان برخورد می کند، مثلاً بعضی می آیند دستکاری می کنند بعضی از عقاید انسان را، انسان یک مرتبه شوک به او وارد می شود، مثلاً فرض کنید الآن که ما این جا نشستیم جز بنده، همه شما عبا سیاه به دوش دارید، من عرض کنم خدمت شما که لباس سیاه مکروه است و از لباس، رداء استثنا شده و عبا رداء اطلاق نمی شود. انسان اصلاً غافل است که من خیلی هم لباس سیاه به من می آید اما تا حالا نمی دانستم. خدا رحمت کند سیدنا الاستاذ مرحوم آقا را، از ایشان سؤال شد که آقا، عبا رداء است؟ فرمودند که نه.

سؤال شد که پس مشمول ادله کراهت لُبس سیاه است؟

فرمودند که بله. و هكذا «کر له من نظیر».

من وارد حرم امام رضا (علیه السلام) می شوم، می بینم که در و دیوار آینه و به اصطلاح روایات زخرفه است و خیلی جاهایش هم مسجد اعلام شده است!

«زخرفة المساجد»، که به شدت هم مکروه است، این جا را هم شامل می شود یا شامل نمی شود؟

یعنی این ها که مسائل جزئی است، گاهی در مسائل کلی است؛ لذا یکی از بزرگان تعبیری دارد که تعبیر زیبایی است. حضرت آیت الله بهجت می گویند که انسان مؤمن و به خصوص سالک باید از معاصی اعتقادی و عملی هر دو میرا باشد. معصیت اعتقادی، وقتی ذهن طرف را می شکافی، می بینی که به جبر معتقد است! خدا حفظ کند پدر ما را، ایشان گاهی که یک کارهای خیلی خارق العاده درست می شود، به ما می گوید که گرچه امر بین الامرین حق است، ولی انتهای این مثل اینکه بوی جبر می دهد.

به هر حال به اعتقادات که می رسیم، می بینیم به خیلی چیزها معتقدیم و هیچ هم فکر نکردیم که حالا این چه مقدارش دلیل پایش هست، چه مقدارش دلیل پایش نیست، چه مقدارش درست است و چه مقدارش درست نیست؟

همین طور هم اعتقاد داریم، به خاطر اینکه از پدر و مادرها گرفتیم.

«فیقال أنه الظن، مع أن عامة الناس»، با اینکه توده مردم «لا یطلقون الظن علی کل تصدیق یتلفت الی امکان نقیضه»، ظن را اطلاق نمی کنند بر هر تصدیقی که توجه شود به امکان نقیضش. «بل»، بلکه اطلاق می کنند - عبارت یک مقدار غیر فصیح است - «بل من جمله»، بلکه اطلاق می کنند ظن را از همه آنچه که، از همه تصدیقات بر آنچه که برای امکان نقیضش، «علی ما لإمكان نقیضه ظهور معتدبه»، از همه تصدیقات بر تصدیقی ظن را اطلاق می کنند که نقیضش امکانش ظهور معتد به داشته باشد. در توده مردم جایی می گویند ظن و گمان که نه تنها به نقیض ملتفت هستند و نه تنها نقیض را ممکن می دانند، بلکه امکان نقیض خیلی روشن باشد و خیلی واضح باشد. «هذا»، یعنی «خذ هذا»، که اشکالی بود بر منطقه. «ثم أن الذی یطابقه التصدیق فی نفس الأمر، وإن كان ممتنع الانقلاب عما هو علیه، لكن التصدیق به»، از این جا می خواهند بر اساس اعتقاد و تصدیق به واقع، صناعات خمس را دسته بندی کنند.

می فرمایند: خارج «لا ینقلب عما هو علیه»، قانون کلی ما داریم که «الشیء لا ینقلب عما هو علیه»، هر چیزی، در ظرف تحققش همان است که هست. از این تعبیر می کنیم در حکمت به ضرورت بشرط محمول. هر چیزی در ظرف تحققش، در ظرف وجودش «لا ینقلب عما هو علیه». هر چیزی خودش، خودش است. هر موجودی در ظرف وجود و تحقق، خودش، خودش است و از آنچه که هست انقلاب و تغییر و اختلاف پیدا نمی کند. اما تصدیق ما نسبت به نفس الامر این چنین نیست. گاهی ما تصدیقمان نسبت به واقع یقین است. گاهی ما تصدیقمان نسبت به واقع شبه یقین است و گاهی نه یقین است و نه شبه یقین. ظن ظاهر است و گاه اصلاً تصدیق نیست، تخیل است و تخیل است.

توضیح مطلب: اگر من علم به نسبت داشته باشم، همراه با علم امتناع نقیض، من متیقن هستم و یقین دارم. اگر من علم به نسبت داشته باشم اما علم به امتناع نقیض ندارم، این علم دوم وجود ندارد، نه بالفعل و نه بالقوه. این را می گویند شبه یقین. همین را دو قسم می کنند و می فرمایند در این صورت که علم دوم نیست، یا اصلاً توجه به علم دوم نیست، اصطلاحاً به این شبه یقین می گویند که در جدل و مغالطه کاربرد دارد. یا التفات به علم دوم هست، اما تصدیق به امتناع نقیض نیست، بلکه تصدیق به امکان نقیض است. اصطلاحاً به این ظن ظاهر می گویند که در خطابه کاربرد دارد و یا اصلاً تصدیق نیست که این قیاس شعری است و تخیل را ایجاد می کند. پس گرچه واقع «لا ینقلب عما هو علیه»، اما تصدیق من نسبت به واقع از این اقسام بیرون نیست که یا من علم به ضرورت نسبت دارم با علم امتناع نقیض یا علم به نسبت دارم اما التفات به علم دوم ندارم، یا علم به نسبت دارم، التفات به نقیض دارم و نقیض را ممکن می دانم، این سه قسم یا اصلاً سخنی که ارائه می شود گرچه به صورت قیاس است اما در من تصدیقی ایجاد نمی کند. حداکثر تخیلی ایجاد می کند که این قیاس شعری است. این تقسیم بندی مبنای تقسیم قیاس است از حیث ماده به برهان، جدل، مغالطه، خطابه و شعر. دو - سه نکته است که در ضمن عبارت عرض خواهیم کرد.

«ثم أن الذی یطابقه التصدیق فی نفس الأمر»، آنچه را که تصدیق مطابق آن است در نفس الامر، «وإن كان ممتنع الانقلاب عما هو علیه»، گرچه ممتنع است انقلابش از آنچه که بر او واقع شده است، «لكن التصدیق به»، لکن تصدیق به آن «ربما كان تصدیقاً یقیناً بالعلم بضرورة النسبة مع العلم بامتناع نقیضها»، گاه تصدیق یقینی است به علم، به ضرورت نسبت در اصل، با علم به امتناع نقیضش که این یقین است و در برهان کاربرد دارد.

«و ربما كان تصدیقاً شیبهاً بالیقین»، تصدیق شبیه به یقین چه تصدیقی است؟ «وهو التصدیق الذی لیس مع العلم الثانی»، تصدیقی است که با آن علم دوم نیست؛ یعنی علم به امتناع نقیض نیست. حالا یا اصلاً التفات به این نقیض و امتناع آن ندارم بالکل، یا نه، نقیض را ملتفت هستم ولی به امکان آن معتقدم. «لا بالفعل ولا بالقوة القریبة منه».

«وهذا القسم»، که علم به امتناع نقیض در آن نیست، «أما مع عدم الالتفات الی العلم الثانی»، یا با عدم التفات به علم دوم است اصلاً، «وإن كان فی نفسه جایز الزوال»، گرچه در متن واقع اگر نقیض را ملتفت شود، می داند که نقیض ممکن است و جایز الزوال است اما اصلاً نسبت به نقیض التفاتی ندارد. «وأما مع الالتفات والتصدیق بامكان النقیض بالفعل»، و یا با التفات به نقیض و تصدیق به امکان نقیض است بالفعل. «فلذلك بعینه»، به

این خاطر است که «انقسم القیاس الموقع للتصديق بهذه القسمة»، قیاسی که موقع تصدیق است به این قسمت مشهور صناعات منقسم شده است، چطور؟

«فمنه ما یوقع الیقین»، بعضی و بخشی از قیاس، قیاسی است که موقع یقین است، یقین ایجاد می‌کند، «وهو القیاس البرهانی»، این همان قیاس برهانی است که «فقد عرفه المعلم الأول»، ارسطو آن را چنین معرفی کرده است: «بالقیاس المفید للیقین»؛ قیاسی که مفید یقین است.

«ومنه ما یوقع ظناً شیبها بالیقین»، بخشی از قیاس، قیاسی است که موقع ظنی است که شبیه به یقین است. ظنی شبیه به یقین ایجاد می‌کند. «ولیس به»، یقین نیست، شبیه به یقین است. «وهو قسمان»، این دو قسم است که عبارت است از «القیاس الجدلی والقیاس المغالطی»، قیاس جدلی و قیاس مغالطی که در حقیقت مغالطه برهان‌نما است و برهان نیست.

«ومنه ما یوقع الظن الظاهر»، بخشی از قیاس آن است که ایجاد می‌کند ظن ظاهری را، «وهو القیاس الخطابی»، که قیاس خطابی باشد. «وأما القیاس الشعری فلا یوقع تصدیقاً»، اما قیاس شعری موجد تصدیق نیست. «بل تخیلاً لمحاکاة الامور جمیلة أوقبیحة»، بلکه تخیلی از بابت حکایات امور واقعی است که حالا این تخیل برای محاکات جمیل باشد یا قبیح باشد. چیزی را در خاطر بنده زیبا نشان بدهد یا زشت نشان بدهد.

دو - سه نکته را باید این‌جا عرض بکنیم؛ نکته اول این است که مغالطه در منطق ارسطویی دائماً یک قیاس است. جزء صناعات خمس است، قیاس است، شرایط قیاس را دارد و به عنوان قیاس شناخته می‌شود. اما در امروز تفکر بشری در جهان غرب، مغالطه اعم از قیاس است. هر چیزی که مایه غلط باشد، غربی‌ها امروز آن را مغالطه می‌نامند. مثل اینکه شما امروز مشغول سخنرانی هستید، گاهی کلمه‌ای را تکرار می‌کنید. تکرار کلمه دال بر اهمیت است. اگر شما تکرار کنید کلمه‌ای را که «لیس بمهم»، می‌گویند این نوعی مغالطه است. رفع صوت؛ مشغول سخنرانی هستید، دیدید که سخنرانان مطلب که حساس می‌شود صدایشان را بلند می‌کنند، حالا اگر شما مطلبی را که حساس نیست، صدایت را بلند کردی که به مخاطب ارائه کنی که این‌جا مطلب حساس است، می‌گویند این مغالطه است.

ما کودک که بودیم یکی از بازی‌های ما این بود که دست می‌کشیدیم به پیشانی مان، به طرف مقابل می‌گفتم روی چانه‌ات یک مو است!

به پیشانی دست می‌کشیدیم، به او می‌گفتم روی چانه‌ات مو است!

طرف هم به پیشانی‌اش دست می‌زد!

غربی‌ها می‌گویند که این مغالطه است. اصلاً در فرهنگ منطق ارسطویی ما، این‌ها مغالطه نیست. غلط و مغالطه در اصطلاح امروز تفکر بشری که از غرب مایه می‌گیرید، بسیار متنوع است و مجموع این مغالطات را در حدی جناب آقای اصغر خندان در آن کتابش جمع کرده که قابل مطالعه است. در منطق ارسطو، مغالطه یک قیاس است، البته قیاسی که برهان‌نما است ولی برهان نیست. این یک نکته بود.

نکته دوم این است که فرمودند: «ومنه ما یوقع ظناً شیبها بالیقین»، بخشی از قیاس آن است که ظنی شبیه به یقین ایجاد می‌کند، باید دید مراد از این شباهت به یقین یعنی چه؟، وجه شبه چیست؟

ظنی شبیه به یقین است. ظاهراً مراد از شباهت به یقین از نظر قدرت و قوت است، از گذشته عبارت هم همین به دست می‌آمد که فرمودند در حقیقت «وهذا القسم إمامع عدم الالتفات الى العلم الثاني»، اصلاً توجهی به نقیض ندارد که حالا بخواهد در مورد امکان آن فکری بکند. اگر وجه شبه، قوت باشد که ظاهرش هم همین است، آن وقت این‌جا ممکن است اشکالی به ذهن برسد و آن اشکال این است که در عبارت این‌جا خطابه از نظر ایقاع ظن اضعف از مغالطه به حساب آمده است، با اینکه دائماً و همیشه این گونه نیست. بسیاری از مغالطات است که وجه المغالطه واضح است و به خاطر وضوحش انسان ظنی که برایش حاصل می‌شود شبیه به یقین نیست، بلکه اضعف از ظن حاصل از خطاب است.

مثلاً اگر من گفتم: «در باز است، باز نوعی پرنده است، پس در نوعی پرنده است!»

ظنی که از این قیاس حاصل می‌شود از ظنی که حالا از یک قیاس خطابی حاصل می‌شود، این گونه نیست که ضعیف‌تر باشد. لذا اگر مراد از شباهت به یقین شباهت در قوت باشد، نمی‌توان همیشه قیاس خطابی را اضعف از قیاس مغالطی در نظر گرفت و در نظر دانست. این هم یک مطلب که قابل توجه بود.

ما امروز تأخیر داشتیم به نظرم می‌خواستیم بحث را تمام کنیم، ولی ماند اول بحث «ثُرَانُ حَقِيقَةِ الشَّيْءِ»، از این جا در حقیقت بحث حد را می‌خواهند آغاز کنند و بعد بفرمایند که این کتاب، «کتاب الحد والبرهان» است.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۳۶.